

تاریخ، منحنی ای ترسیم شده نیست!

بین «وظایف دمکراتیک» و «وظایف سوسیالیستی» گسستی وجود دارد؟

از جمله بحث‌هایی که از مدتی پیش در نشریات چپ و در ارتباط با اوضاع ایران جریان دارد، مسئله «رفرم» است. یعنی ضرورت مبارزه برای تحمیل تغییرات تدریجی-رفرمیستی به حکومت، به مثابه اقدامات تاکتیکی برای دسترسی به هدف استراتژیک. همچنین توضیحاتی در این باره که تحمیل تغییراتی در جامعه، که جنبش مردم تحقق آنها را به مسئله روز تبدیل کرده است، را باید پیروزی‌های جنبش در جهت هدف نهایی ارزیابی کرد و یا آنکه «رفرم از بالا» به منظور استحاله رژیم دانست؟ *

باید دید، چرا همان اسلوب استدلالی که درباره مرحله گذار فعلی در ایران مورد تأیید واقع می‌شود، در مورد مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، از آن بهره گرفته نمی‌شود؟

آیا گسست استدلال در نبرد برای تغییرات تدریجی-رفرمیستی (کمی) و تغییرات انقلابی-کیفی با «دیالکتیک رفرم و انقلاب» هم خوانی دارد؟ اگر ندارد، ریشه این گسست در کجاست؟

* بعنوان نمونه، مراجعه کنید، به مباحثی که توسط اقلیت سازمان راه کارگر، در این سازمان جریان داشته و اخیراً بخشی از آنها توسط آقای پرویز آذر در پاسخگوی به مصاحبه اخیر آقای شالگونی، در نشریه «کار» بازتاب یافته است.

برقراری سوسیالیسم روندی واحد و گسست ناپذیر در تاریخ!

این نظریه پردازان چه می‌گویند، که با استدلال آنها درباره عبور مرحله‌ای جنبش مردم ایران در مقایسه با مراحل عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، نمی‌خواند:

مثلاً می‌نویسند: «سرمایه‌داری را تنها در مقیاس جهانی به عنوان یک نظام جهانی می‌توان برانداخت و نظام جایگزین، یعنی سوسیالیسم نیز به عنوان یک نظام جهانی معنی دارد»، یعنی ترسیم یک «منحنی تاریخی» از قبل ساخته شده.

یا، بنام مارکسیسم می‌نویسند: «... یک طرفدار حتی سطحی متد مارکسیسم کلاسیک نیز می‌داند که مارکس سوسیالیسم را به عنوان یک نظام جهانی که جایگزین سرمایه‌داری پیشرفته می‌شود، می‌نهد...» [۱].

آیا واقعا درک مارکس همین است؟

بانیان سوسیالیسم علمی، به شهادت شرکت عملی آنها در مبارزات انقلابی سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ و به ویژه در «کمون پاریس»، تفاوت قایل بودند بین:

اول- پیش‌شرط‌های برقراری صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی سوسیالیستی، به مثابه کیفیت نوین و پیشرفته‌تر رشد جامعه بشری، برآمده از سطح رشد پیشرفته نیروهای مولده در سرمایه‌داری از یک سو، و

دوم- تعیین وظایف روز مبارزان برپایه ارزیابی واقع‌بینانه تناسب قوا در نبرد طبقاتی-اجتماعی لحظه، در کشورهای متفاوت و با شرایط متفاوت تاریخی، از سوی دیگر.

رسیدن زمان زایمان کودک در مرحله رشد ضروری اندام‌های جنین، همانقدر در انطباق است با مارکسیسم، که ضرورت زایمان از طریق غیرطبیعی و زودرس در موارد مشخص و گریزناپذیر [۲]! در غیر این صورت، خواسته یا ناخواسته، یک منحنی از قبل تنظیم شده برای رشد جامعه بشری و برداشت

دگماتیستی از «جبر تاریخی» و «ماتریالیسم تاریخی»، بنام مارکسیسم تبلیغ می‌شود.

نقش انسان آگاه، چه بسا نقش تعیین‌کننده آن در روند تاریخی و اهمیت زیربنایی و گریزناپذیر روابط تولیدی و سطح تاریخی رشد - از جمله فرهنگی - نیروهای مولده، تنها «آن زوج» دیالکتیکی مورد نظر مارکس می‌تواند باشند، که ضامن دوری از دگماتیسم از یک سو و درنفلطیدن در ورطه چپ‌روی و اراده‌گرایی ذهنی (ولونتاریسم) از سوی دیگر است.

اگر این ادعا، ادعایی غیرعلمی و لذا ضدمارکسیستی است، که «ماتریالیسم تاریخی» مورد نظر بانیان سوسیالیسم علمی، با نفی نقش آگاهانه انسان گویا «منحنی تاریخی» ای را ترسیم می‌کند، که تحقق بدون کم‌وکاست آن «ضرورت تاریخی» و «جبر تاریخی» است و تحقق آن «گریزناپذیر» است، اگر حذف نقش «عامل آگاه» در روند تاریخی رشد جامعه بشری، مارکسیسم را به یک «آئین مذهبی»، به دگمی ضدعلمی تبدیل می‌سازد (برداشتی که تنها توسط دشمنان مارکسیسم به آن نسبت داده شده و می‌شود)، چگونه می‌توان نقش «انسان» آگاه بر بینش علمی و انقلابی را در انتخاب «ممکن‌ها» در لحظه تاریخی معین، نفی کرد؟ و آنرا با «مهندسی اجتماعی» [۳] پوپر یکسان قلمداد کرد؟

گذار به سوسیالیسم را تنها در «مقیاس جهانی» خلاصه نمودن، تبدیل علم ماتریالیسم تاریخی به «منحنی گریزناپذیر تاریخی»، تبلیغ برای نشستن در انتظار رسیدن منحنی به محل از پیش تعیین شده، نیست؟ (نگاه شود به مقاله «چپ»، جدا از سوسیالیسم مفهوم ندارد» در «راه توده» شماره ۶۸، بهمن ۱۳۷۶).

در انتظار «بلوغ» شرایط گذار به سوسیالیسم در سطح جهان بودن، در عین حال بی‌توجهی به واقعیت در جهان امروز نیز هست. در شرایط «گلوبالیسم» در پایان هزاره دوم نیز روابط ماقبل سرمایه‌داری هنوز در بخش‌های بزرگی از جهان حاکم است. باید پذیرفت، که سرمایه‌دارها نیز برای برقراری سیستم مورد نظر خود نمی‌بایستی در انتظار پیش‌شرط «مقیاس جهانی» می‌نشستند، و نشستند.

محدود ساختن علل شکست تجربه بزرگ میلیون‌ها انسان ترقی‌خواه در اتحاد شوروی و... به درک دگماتیستی مارکسیسم، نه تنها ساده‌نگریستن به بفرنجی و چندلایگی ریشه‌های شکست است [۴]، بلکه همچنین می‌تواند مورد سوءاستفاده مداحان سرمایه‌داری و پوزیتیویست‌ها برای ابدی ساختن سرمایه‌داری نیز قرار گیرد. همان‌ها که مدعی‌اند، باید «برقراری سوسیالیسم را برای نسل‌های آینده گذاشت»، درحالی که سیستم غارتگرانه سرمایه‌داری، ادامه هستی بر روی زمین را بطور عینی به مسئله اصلی دوران کنونی بشریت تبدیل ساخته است و بشریت را در برابر تالی «سوسیالیسم و یا بربریت» قرار داده است (نگاه شود به مقاله «سرمایه‌داری یا مبارزه انقلابی فرومی‌پاشا»، در راه توده شماره ۵۸، اردیبهشت ۱۳۷۶).

تن دادن به این محدودیت، نقش عین را برای تعیین اهداف تاکتیکی و استراتژیکی مطلق می‌سازد. چنین برداشتی، با نفی عملی امکان انتخاب از بین «ممکن‌ها» توسط نیروی آگاه، عملاً نقش انسان آگاه را در روند تاریخ نفی می‌کند (که در بحث‌های بالا عنوان شده)، بدون هر دلیل قابل‌پذیرشی به چگونگی و زمان برقراری سوسیالیسم محدود می‌شود.

«وظایف دمکراتیک» و «وظایف سوسیالیستی»

اگر «ادعاهایی، مثل [برقراری] سوسیالیسم در یک کشور توسعه نیافته مثل ایران که هنوز در آغاز گذار از خودکامگی به دموکراسی» است، را باید غیرواقع‌بینانه ارزیابی کرد، نه از اینروست، که گویا نیروهای ترقی‌خواه ایران قادر نیستند - با بدست آوردن اعتماد اکثریت مردم ایران و با تنظیم برنامه‌ای انقلابی - که در آن نقش پیشسقراولی تشویریک و انقلابی عامل ذهنی عمده است - برای تغییرات ضروری در جهت برقراری سوسیالیسم در ایران بکوشند، بلکه از اینرو غیرواقع‌بینانه است، که توده‌های میلیونی مردم میهن ما، که بدون شرکت آنان در این روند، دسترسی به چنین اهدافی در طول زمان ممکن نیست، امروز در نبرد سخت‌دیگری درگیر هستند. نبرد برای برقراری قانون در کشور. هدفی، که حل آن در نهایت خود، راهگشای طرح مسائل دیگر، و از جمله مسئله چگونگی رشد جامعه و توسعه عدالت اجتماعی و نهایتاً براندازی استثمار انسان از انسان است.

وظایف دوگانه‌ای که امروز در برابر مدافعان مارکسیسم در میهن ما قرار دارد، همان تلفیق «وظایف دمکراتیک» و «وظایف سوسیالیستی» است، که زنده‌یاد جوانشیر در جزوه کوچک «سیمای مردم‌می حزب توده ایران» [۵] مطرح می‌سازد. تلفیق این دو وظیفه، شرط انجام وظایف تاکتیکی روز، در

می‌یابد. شناخت دقیق تفاوت این دو دسته از علل مرگ نوزاد زودرس، آن درس‌های لازم و متفاوت *diffrenziert* است، که توشه نبردهای آینده را تشکیل می‌دهد، و شکست را شکستی گذرا و در خدمت پیروزی‌های آینده، می‌سازد.

۳- اگر با «ایده ویرانگر مهندسی اجتماعی»، آنطور که آنرا پوزیتیویست‌ها و در رأس آنها «کارل پوپر» بمنظور ابدی ساختن سرمایه‌داری تئوریتیزه می‌کنند، نمی‌توان موافق بود، این به معنای بی‌توجهی به «دیالکتیک انتخاب بین ممکن‌ها» در لحظه معین تاریخی و نقش عامل آگاه در این روند، نیست. اگر «مهندسی اجتماعی» مورد نظر پوپر نمی‌تواند مرز سرمایه‌داری را پشت سر بگذارد، زیرا او با حذف نقش عامل آگاه، به مطلق کردن نقش حادثه و اتفاق می‌پردازد - «سوسیالیسم می‌تواند تحقق یابد، می‌تواند نیابد» -، مارکسیسم برای «عامل، تسویذت، تاریخی» - طبقه کارگر - امروز هم نقش تعیین‌کننده و گریزناپذیر برای برقراری سوسیالیسم قایل است. نقشی که نه از موقعیت اقتصادی-اجتماعی کارگران - از جمله در اشکال و قشریندی‌های امروزی آن -، به مثابه شخصیت «خاص»، بطور خودبخود می‌روید، بلکه نقشی که پس از دست یافتن به «آگاهی سوسیالیستی» می‌تواند از قوه به فعل درآید. مارکس و انگلس و همچنین لنین بارها اهمیت گریزناپذیر انتقال «آگاهی سوسیالیستی» را به درون طبقه کارگر، به مثابه پیش‌شرط تبدیل شدن «کارگر مجرد به عنوان شخصیت خاص»، به پرولتاریا، به مفهوم «عام» و به مثابه «طبقه کارگر»، برجسته ساخته‌اند، تا «پرولتاریا بتواند بر صحنه تاریخ به‌عنوان عامل تاریخی حاضر شود».

برخلاف بورژوازی که با رشد تدریجی نیروهای مولده و تغییر مناسبات تولیدی، بخشی از قدرت سیاسی را در کنار فئودالیسم تصاحب کرد، و چه بسا شخص فئودال با تغییر شکل استثمار، به سرمایه‌دار استثمارگر تبدیل شد، طبقه کارگر تنها با تغییر انقلابی سرمایه‌داری و براندازی نهایی و کامل استثمار قادر خواهد بود نقش تاریخی خود را ایفا کند، وظیفه‌ای که تنها با درک تئوریک این وظیفه ممکن است. از اینرو انتقال آگاهی طبقاتی به درون طبقه کارگر و بطریق اولی «شناخت تئوریک» وظایف روز برای دسترسی به اهداف دورنمایی، برای مبارزه برای سلب حاکمیت از سرمایه‌داری و برقراری حاکمیت طبقات ترقی‌خواه و برقراری تاریخی سوسیالیسم - در سطح جهانی - نیز از اصولیت برخوردار است. تفاوت محتوایی اندیشه عمیق علمی و انقلابی بانیان سوسیالیسم علمی از «مهندسی اجتماعی» پوپر، از جمله در نکات فوق نهفته است.

۴- ناشی از عدم طرح رابطه علت و معلولی در دو بخش «نارسایی اندام‌ها» و یا «ضعف و کمبود شناخت و پیش علمی».

۵- جزوه بالینی مبارزان توده‌ای و برای جملگی معتقدان به مارکسیسم.

(بقیه فاشیسم از ص ۲۶)

ارتجاعی (برای مثال علیه خارجی‌ان ...) به آن نیاز است. «وجود یک سازمان قوی تهدیدکننده نازی در آلمان امروز، موجب تضعیف مواضع امپریالیسم آلمان در اتحادیه اروپا می‌شود...».

اهداف سرمایه‌داری و ارتجاع مذهبی در ایران در ارتباط با استفاده از جریان‌های فشار و سرکوب فاشیست‌مآبانه را می‌توان با توجه به نکته دوم بیان شده، براحتی توضیح داد.

برای جریان‌های مافیائی نظیر «حجتیه» در ایران بعد از انقلاب روشن بود و هست، که موفقیت یک کودتا برای تصاحب قدرت همانقدر غیرمتصور است، که توطئه‌های خارجی، همانند جنگ تحمیلی، کودتای نوژه و... ناموفق بودند. از اینرو برای این جریانات «کودتای خزنده» و تصاحب قدرت از طریق «قانونی» برای دسترسی به هدف خنثی‌سازی اهداف مردمی و ضد امپریالیستی و عملا ضد سرمایه‌داری انقلاب، به راه معقول و عملی تبدیل شد. سیاست این نیروها، در همین راستا اعمال شد.

از این دیدگاه است، که جنبش نوین آزادی‌خواهی در ایران، مقاومت قانونی مردم و شرکت وسیع دهها میلیون آنان درانتخابات و خنثی‌سازی توطئه ارتجاع و سرمایه‌داری تجاری، برای تصاحب قدرت مطلقه از طریق انتخابات و شیوه باصلاح قانونی، اهمیت خود را بیشتر نشان می‌دهد. ریاست انتخابات ریاست جمهوری در دوم خرداد امسال، قرار دارد.

خدمت وظایف دورنمایی، و بیان وحدت دیالکتیکی این دو وظیفه در نبردهای اجتماعی است. نه جدایی این دو را می‌توان برداشتی مارکسیستی ارزیابی کرد، و نه ندیدن تفاوت محتوایی آنها را!

دوگانگی مراحل روند رشد هر پدیده - مرحله کمی و کیفی - را نباید دوگانگی‌ای غیردیالکتیکی تصور کرد. چنین برداشتی با قانون نفی در نفی دیالکتیکی هم‌خوانی ندارد و به قطع روند رشد منجر می‌گردد. امری که هدف توجیحات رفرمیسم در نفی تحول انقلابی است!

زنده یاد احسان طبری در نوشته «خودبخودی و آگاهانه در تاریخ» (کتاب یادداشت‌ها و نوشته‌های فلسفی و اجتماعی) یگانگی «پروسه تکامل» را چنین توضیح می‌دهد: «مارکسیسم می‌آموزد، که باید با عمل متشکل انقلابی، مبتنی بر دیالکتیک قوانین عام و خاص، رشد جامعه، پروسه تکامل آنرا بعد امکان تسریع کرد.» احسان طبری «پروسه تکامل» را آنچنان تقسیم نمی‌کند، که گویا در مرحله کمی و کیفی آن قوانین ویژه مخصوص هر مرحله حکمفرما هستند!

همین برداشت را ژاک شامیز چنین توضیح می‌دهد: «آینده، ادامه اکنون است و از هم‌اکنون آغاز می‌شود! آینده را نمی‌توان از تضادهای حال جدا ساخت، مگر آنکه بخواهیم طرحی تجربی، بدون ارتباط با واقعیت را جانشین روندهای واقعی بنامیم» (نگاه شود به مقاله «در جستجوی کدام هویت؟»، در همین شماره راه توده).

مبارزه برای سوسیالیسم و ارزش‌های سوسیالیستی و وظایف دمکراتیک دو امر متفاوت در روند واحد رشد جامعه نیستند. تغییرات تدریجی-کمی و انقلابی-کیفی در روند تاریخ، بیان «دیالکتیک رفرم و انقلاب» را تشکیل می‌دهند!

پایبندی به تلفیق نبرد برای تحقق اهداف دمکراتیک و سوسیالیستی، به‌عنوان یک روند گسست‌ناپذیر دیالکتیکی، درعین حال که سیاست علمی واحدی را در مقاطع این روند در برابر احزاب چپ و مارکسیست قرار می‌دهد، از گسست‌های تشکیلاتی نیز می‌تواند جلوگیری کند. گسست‌هایی از آن دست، که در سازمان «راه کارگر» متأسفانه روی داده است.

=====

۱- بدون تردید برداشت گذشته کمونیست‌ها، از جمله در سال ۱۹۳۵ در اتحاد شوروی سابق، که با تصویب قانون برقراری سوسیالیسم در کشور شوروا. تحقق یافته دانسته شد، برداشتی در سطح، آزاده‌گرایانه و درعین حال غیرواقع‌بینانه و ضدمارکسیستی بود. بدون تردید برقراری سوسیالیسم و بطریق اولی کمونیسم، به مثابه صورتبندی اقتصادی-اجتماعی عالی‌تر و رشدیافته‌تر از سرمایه‌داری پیشرفته - هم در سطح پایه‌های مادی و عینی و هم چنین در بخش فرهنگی و روئینایی، در شرایط اقتصادی-اجتماعی عقب‌افتاده و از نظر تاریخی ناشگفته و به‌عنوان جزیره‌ای در اقیانوس خصمانه، خیال‌پردازی و اتوپسیسم و نوعی «ساینس فیکشن» ذهن‌گرا است، که با برداشت عمیق علمی مارکس، انگلس، لنین و دیگر اندیشمندان معتقد به ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی دربارہ جامعه کمونیستی فاصله کیفی دارد.

همچنین نمی‌توان علل عدم موفقیت «سوسیالیسم واقعا موجود» را در اتحاد شوروی سابق تنها به «لگدمال کردن دموکراسی در روسیه شورایی» محدود ساخت، و بدین ترتیب وظیفه بزرگ در برابر هواداران سوسیالیسم علمی را برای شناخت علل شکست، پایان یافته اعلام داشت. بدون تردید عقب‌افتادگی اقتصادی-تاریخی روسیه، فشار نظامی-اقتصادی سرمایه‌داری بر کشور شوروا. از آغاز پایه‌گذاری آن، تجاوزات نظامی و تداوم آن بصورت «جنگ سرد»، درعین تعیین وظایف غیرواقع‌بینانه انترناسیونالیستی برای اتحاد شوروی بیش از توان اقتصادی آن و... در تدارک و تحمیل شکست، نقش داشته‌اند، ولی باید برای نبود امکان سیاسی واقع‌بینانه و علمی در مجموع علل شکست، نقشی مرکزی قایل شد. امری که بدون تردید ناشی از بی‌توجهی به اهمیت کار تئوریک برای تنظیم سیاست علمی و انقلابی بوده است. دانشمندان اتحاد شوروی سابق در اولین کنفرانس علمی خود پس از نبود اتحاد شوروی در مسکو نیز همین امر را برجسته می‌سازند و مورد انتقاد قرار می‌دهند، که «کار تئوریک به سطح دانش مسئولان حزبی تنزل داده شده بود». این امر در شرایط فقدان دموکراسی به حزب کمونیست اتحاد شوروی و دیگر کشورهای تحمیل شد.

۲- باید تفاوت قایل شد بین اشتباه‌های اسلوبی و بینشی در علل مرگ ممکن نوزاد نارس و مرگ ناشی از نارسایی اندام‌های او. با شناخت علمی از وضع و درجه نارسایی اندام‌های نوزاد، و همچنین با بکار گرفتن شیوه علمی نگهداری، تغذیه، بهداشت و...، امکان در حیات ماندن نوزاد زودرس توسعه